

نامه به کودکی که هرگز زاده نشد

اورiana فالاجی

oriana fallaci

سحر رجبیان



فالاچی، اورینانا، ۱۳۹۱-۲۰۰۳م	۱	سرشناسه
نامہ بہ کودکی کہ هرگز زاده نشد/ اورینانا فالاجی : ترجمہ سحر رجبیان	۲	عنوان و نام پدیدآور
تهران: انتشارات نارنگی، ۱۴۰۱	۳	مشخصات نشر
۹۸ ص، ۱۴/۱۵-۴۱/۳۵-م	۴	مشخصات ظاهری
۸۷۹-۲۲۶-۹۲۹۷-۹۱-۹۷	۵	شابک
فیبا	۶	وضعیت فهرست نویسی
عنوان اصلی: Lettera a un bambino mai nato، ۱۹۷۶	۷	پادداشت
کتاب حاضر از متن انگلیسی تحت عنوان "Letter to a child never born" به فارسی برگردانده شده است.	۸	پادداشت
کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران و مترجمان متفاوت منتشر شده است.	۹	پادداشت
دست‌ان‌های ایتالیایی -- قرن ۲۰ -- 20th century -- Italian fiction	۱۰	موضوع
رجبیان، سحر، ۱۳۳۱- مترجم	۱۱	شناسه افزوده
۶۷۸۲pq	۱۲	رده بندی کنگره
۴۱۹۳۵۸	۱۳	رده بندی دیویی
۵۸۹۶۵۷۸ :	۱۴	شماره کتابشناسی ملی



www.ketab.ir

- * انتشارات نارنگی
- * نامه به کودکی که هرگز زاده نشد
- * مؤلف: اورینانا فالاجی
- * مترجم: سحر رجبیان
- * ویراستار و طراح جلد: واحد تولیدی باران
- * نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱
- * شمارگان: ۵۰۰ نسخه (رقعی)
- * قیمت: ۳۴,۰۰۰ تومان
- * شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۲۹-۷۹-۹
- * تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۴۱۰

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

مقدمه

در ۲۹ ژوئن سال ۱۹۲۹ زمان زمامداری موسیلینی اوریانا فلاچی در فلورانس به دنیا آمد. نه سال داشت که جنگ جهانی دوم آغاز شد و پدرش که از موسیلینی تنفر داشت، به جنبش مقاومت زیرزمینی پیوست. اوریانا هم اگر چه بعدها نوشت که دو طرف جنگ خیلی تفاوت نداشتند، ولی به پدر کمک می‌کرد و تا اتمام جنگ تجربه‌های وحشتناکی را پشت سر گذاشت. نوشتن در روزنامه‌ها و وقتی هنوز بیست ساله نشده بود را شروع کرد و به گفته خودش جسارت لغات را کشف کرد. به علت قدرت بیان بالا، درک فوق العاده سیاسی، جسارت خاص به سرعت از نویسنده ستون کوچکی در یک روزنامه محلی، به خبرنگاری بین المللی که برای شماری از معتبرترین نشریات اروپا قلم میزد تبدیل شد. هر جا به جهان که در آن موقع کانون خبری و رسانه‌ای جنگ قدرت میان زورمداران می بود او را به خود جذب می‌کرد. با صدها اندیشمند و رهبر بزرگ جهانی و از جمله امام خمینی (ره) ملاقات داشت. اوریانا فلاچی از نظر عقاید سیاسی از چپ بریده و راستگرا به حساب می‌آمد از لحاظ مذهبی یک ملحد مسیحی به شمار می‌آمد، چون او در ظاهر به خدا ایمانی نداشت، ولی گاهی تمایلاتی را به مسیحیت نشان می‌داد.

او وقتی که متوجه شد دچار به یک نوع سرطان قابل کنترل است، تصمیم گرفت دیگر کتاب ننویسد و بقیه عمر را استراحت کند. او با نگاه خاصی که به زندگی داشت (که نه خدا را قبول داشت و نه خلقت تصادفی دنیا و نه هیچ تئوری دیگری از لائیک‌ها و سایر دانشمندان دین‌گریز) گوشه گیرانه در آپارتمانش در نیویورک و ویلایش در توسکانی ایتالیا سرگرم زندگی بود. ولی پس از ماجرای انفجار برج در آمریکا ندانسته وارد سیاست شد و این کار را بر عهده مسلمانان کندرو دانست هر چند ده‌ها کتاب که بعداً در خود آمریکا نوشته‌اند این اشتباه فاحش این سیاستمدار و روزنامه‌نگار کهنه کار در اثبات کرد و معلوم شد که واقعاً بهتر است در عرصه‌ی سیاست وارد نشود.

کتاب "نامه به کودکی که هرگز زاده نشد" که فریادی است از خشم نسبت

به آنچه بر سر انسان آمده با این حال از عشق مادر شدن می گوید . کتاب کوچکی که از اولین خط تا انتها سرشار از احساس شادی ، ترس ، مهربانی ، ناامیدی ، خشم ، امید ، افسردگی و اضطراب است . شاید بحث اصلی کتاب رد سقط جنین باشد ، ولی به طور کلی همه دیدگاه های موجود در مورد زن را توجیه می کند . به همین دلیل بسیار از سخنانش حمله به تمدن غرب است نه باور خود نویسنده و چند مرتبه خطاب به خود که خیالی می گوید : " بخشش که این حرف رو زدم . و یا می گوید : به خانواده اعتقاد ندارم که همگی در واقع حمله به تمدن در حال فروپاشی غرب بود و مرور زمان ثابت کرد پیش بینی های او در کتاب چند مرتبه جملات شدید الحنی به استعمار آمریکایی و انگلیس درست بود دارد که در جای خود جالب است .

تقدیم به آن که از شکست و تردید هیچ وحشتی ندارد .
بدون لحظه ای خستگی ، درد یا حتی مرگ .

آن که در جستجوی پاسخی برای جراحای زندگی است .
این کتاب هدیه ای از یک زن بزرگ به زنان است .

امشب تازه متوجه شدم که وجود داری . در تاریکی اتاق با چشم باز دراز کشیده بودم ، که یکدفعه در عمق تاریکی اطمینان به بودن در درونم جرقه زد ، دقیقاً مانند یک قطره ی زندگی که از هیچ چکیده باشد . مثل این که تیری به قلبم خورد ، بودن همه وجودم را در بر گرفت !

بله ؛ تو اینجا بودی ! هنگامی که باز هم صدای پر هیاهوی ضربان قلبت را شنیدم ، حس کردم در گودال ترسناک از وحشت و شک افتاده ام !
با تو صحبت می کنم اما وحشت بی مفهوم و آزاردهنده ای همه وجودم را گرفته است .

موجودیتم را گم کردم ، مثل این می ماند که اصلاً خودم را نمی شناسم .
این وحشت ، من خودم را از من گرفته و در چهار دیواری این وحشت زندانی شدم .

تلاش کن بفهمی ! به این فکر نکن که من از دیگران وحشت می کنم برای من دیگران ارزش ندارند ! با دیگران کار ندارم . حتی درد هم نمی تواند مرا به

۵ اوریانا فالاجی

وحشت بیندازد . همه این آشوبی که در من به وجود آمده از توست ! وحشت من از توست . از تو که سرنوشت و وجودت اینک به من واگذار شده است . از تو که سرنوشت از هیچ جدایت کرد و به شکم من چسباند . اگرچه همیشه منتظرت بودم اما آمادگی پذیرایی از تو را هرگز نداشتم ! همیشه این پرسش وحشتناک برایم مطرح بود که : " مبادا دوست نداشته باشی به جهان بیایی و نخواهی زاده شوی ؟! و دلت نخواهد این جهان را ببینی ؟! " مبادا ! روزی سرم فریاد بکشی که :

" چه کسی از تو خواسته که منو به دنیا بیاری ؟! برای چه منو درست کردی ؟! چرا ؟! "

به من گوش می دهی ! دارم با تو صحبت می کنم ! کوچولو ! زندگی یعنی خستگی ! خستگی مطلق ! زندگی یعنی جنگی که هر روز تکرار می شود . و در مقابل لحظات شاداش که به اندازه ی یک پلک به هم زدن شاید دوام می آورند ، بهای زیادی را باید پردازی .

از کجا بدانم که دور انداختن تو همان کار درستی است که باید انجام دهم ؟! چگونه می توانم حدس بزنم که دوست نداری به دنیای سکوت برگردی ؟! تو که نمی توانی با من صحبت کنی ! قطره می زندگی تو گره کوری بیش نیست گره کوری که چند سلول تازه آن را ساختند .

نمی دانم ، احتمالاً دارم با خودم فکر می کنم که شاید تو تنها یک احتمال باشی و اصلاً موجود زنده ای وجود نداشته باشد ! با این حال حاضرم هر چه دارم بدهم که تو با یک اشاره یا یک نشانه کمکم کنی . من منتظر یک نشانه از طرف تو هستم !

مادرم می گفت که چنین اشاره ای را از طرف من دریافت کرده و این علت به دنیا آوردن من شده بود .

نگاه کن ! مادرم مرا نمی خواست ! من فقط بر اثر یک لحظه غفلت او و پدرم درست شده بودم ! مادرم می گفت : برای این که من به دنیا نیایم ، هرشب معجونی را درون یک لیوان آب می ریخت و با بغض و گریه سر می کشید ! شب به شب این عادتش شد ، تا این که متوجه شد گویا من دارم به اون

علامتی می دهم . حس کرد به شکمش لگد می زنم و می خواهم او را متوجه کنم که نمی خواهم مرا دور اندازد . خدا کار خودش را می کند . همان زمان داشت لیوان معجون را به سمت دهانش می برد که در نهایت مفهوم لگد زدن های مرتب مرا متوجه شد و معجون را دور ریخت .

چند ماه بعد بود من پیروزمندانه مانند یک قهرمان زیر نور آفتاب می غلتیدم ! ولی متوجه نمی شوم که کار مادرم درست بود یا نه ؟! هنگامی که خوشحالم فکر می کنم کار درستی بوده ، اما زمانی که افسرده هستم تصور می کنم مادرم کار اشتباهی در حق من انجام داد !

با این حال ، حتی وقتی که احساس بدبختی می کنم چنین آرزویی ندارم که کاش به دنیا نمی آمدم . هیچ چیز برای من بدتر از وجود نداشتن نیست ! باز هم می گویم : "اگر درد نمی ترسم . درد با متولد می شود ، با ما رشد می کند و با ما به حدی دوست می شود که فکر می کنیم مانند دست ها و پاهایمان که همیشه با ماست ، درد هم باید با ما باشد !

اگر بخواهم صادقانه با تو صحبت کنم باید بگویم : "من از مرگ نمی ترسم ! زمانی که کسی می میرد ، یعنی قبلاً به وجود آمده ! من از هرگز وجود نداشتن ، و از گفتن این که هرگز وجود نداشتم نمی ترسم .

اغلب خانم ها از خودشان سوال می کنند : "برای چه من باید بچه به دنیا بیارم ؟! برای چه باید بچه دار بشم ؟! برای این که از سرما بلرزه ؟! برای این که از خیانت و حقارت عذاب بکشم ؟! یا برای این که از جنگ و بیماری بمیره ؟! در واقع این زن ها امیدی ندارند که فرزندشان سیر شود و یا جای گرمی پیدا کند و یا اصلاً امیدی ندارند که عمر فرزندشان به حدی طولانی شود که بتوانند بیماری و جنگ را از زمین برچینند .

من نمی توانم تصمیم بگیرم ! ممکن است این زن ها حق داشته باشند ! و شاید هم نه ؟! پس با خودم فکر می کنم که آیا واقعاً هیچ بودن بهتر از درد کشیدن است ؟! من حتی در همه لحظاتی که به دلیل همه شکست ها و ناکامی ها غصه خوردن و اشک ریختم . به این نتیجه می رسم که "درد کشیدن " از "هیچ بودن " بهتر است ! و اگر بخواهم نظرم را در مورد زاده

شدن و یا هرگز زاده نشدن بگویم ؛ با قاطعیت می توانم بگویم : به دنیا آمدن بسیار بهتر از هرگز به دنیا آمدن است . اما آیا درست است که در مورد تو هم چنین نتیجه ای بگیرم ! آیا چنین نتیجه ای خودخواهانه نیست و یا به این معنی نیست که من ، تو را تنها برای رضایت خودم به دنیا آوردم . من نیازی به تو ندارم ، اصلاً برایم مطرح نیست که به خاطر من به دنیا بیایی !
* دلخوشی ها کم نیست ، دیده های ما نابیناست .

* اگر قبل از آمدن بچه خوشبخت بوده اید با آمدنش هم می توانید خوشبخت باشید .

به من لگد نمی زنی و پاسخم را نمی دهی ! چگونه ممکن است توان چنین کاری را داشته باشی ؟! مدت کوتاهی بیشتر نیست که وجود پیدا کرده ای . اگر بخواهیم از دکتر تأییدیه بگیریم مرا مسخره می کند ، اما من به جای تو تصمیم گرفتم : "تو به دنیا خواهی آمد ."
دقیقاً همین امروز پس از دیدن عکس سونوگرافی ات را گرفتم .

تصویری از یک جنین سه هفته ای بود که مانند همه عکس های دیگر علمی همراه با مقاله هایی در این مورد در روزنامه چاپ شده بود . موقعی که به آن عکس نگاه می کردم وحشتم با همان سرعتی که آمد ، از من دور می شد . مانند یک گل اسرار آمیز بود - و چیزی مانند یک از کیده های بلوری که آن بالا هم چیزی مثل یک سر و با یک زائده که بعدها باید مغز تو باشد - اندکی پایین تر هم سوراخی بود که حتماً جای دهان تو بود . طوری که از عکس ها معلوم میشود در سه هفتگی تقریباً قابل دیدن نیست . با این حال نشانه هایی از چشم ها و چیزی مثل ستون فقرات و اعصاب و شکم و کبد و روده ها و ریه در وجود تو جوانه می زند . قلبت کامل شده ، و نسبت به بدنت خیلی هم بزرگ است ! تقریباً نه مرتبه بزرگتر از قلب من !

مانند تلمبه کار می کند و از روز هجدهم ، ضربانش معمولی می شود . من چگونه می توانم تو را دور بیندازند ؟! به من چه که تو در اثر اشتباه و یا اتفاق متولد شدی ؟! آیا جهانی که در آن زندگی می کنیم در اثر چنین اشتباهی به وجود نیامده است ؟! عده ای معتقدند که ابتدا هیچ نبوده غیر از آرامشی

مطلق و سکوتی بدون حرکتی؟! و سپس جرقه ای زده شد بیگ بنگ و یک حرکت بزرگ و بعد حرکت های دیگری که هیچکس از عواقب آن ها مطلع نبود و چیزی که تا آن زمان نبود به وجود آمد. در همین اوضاع احتمالاً بر اثر اشتباه یا اتفاق سلولی به وجود آمد که بعدها به میلیون ها سلول دیگر تبدیل شد، و به حدی جلو رفت که درخت ها، ماهی ها و آدم ها شکل گرفتند! فکر می کنی کسی پیش از این جریانات، قدرت انتخاب داشته است؟! تصور می کنی کسی از آن سلول اول سوال کرده که اصلاً از این ماجرا خوشش می آید یا نه؟! یا کسی نگران گرسنگی و سرما یا بدبختی بود؟!

من چنین فرضیه ای را نمی پذیرم و کاملاً هم می توانم آن را رد کنم. تازه اگر ابتدا و انتهای مثلاً خدایی که فراسوی زمان و مکان باشد و بتواند ابتدا و انتهای هر چیز را حساب کند وجود داشت شک دارم که اصلاً خوب و بد برایش مطرح بوده باشد! همه چیز به این علت اتفاق افتاد که قرار بود اتفاق بیفتد! برای تو هم دقیقاً همین گونه است. مسئولیت این انتخاب را خودم به عهده میگیرم. دوست دارم این را بپذیرم که این انتخاب از روی خودخواهی نبود کوچولوی من! به دنیا آوردن تو برای من تفریح نیست! اصلاً نمی توانم فکر کنم با این شکم برآمده در خیابان ها راه بروم. نمی دانی کوچولو! چنین قدرتی را در خودم نمی بینم تا بتوانم به تو شیر بدهم و چنین حوصله ای هم ندارم که کاری انجام دهم که تو صحبت کردن یاد بگیری. راستش من زنی هستم که کار می کند و هزاران مسئولیت و گرفتاری دیگر دارد.

گفتم که نیازی به تو ندارم! اما تو باید همراه من باشی. مهم نیست که بخواهی یا نه؟! من همان ستمی را که در حق خودم، پدرم، مادرم، پدربزرگ و مادربزرگم شده به تو هم روا می دارم. مطمئن هستم اگر از نخستین موجودی که نامش را انسان گذاشته بودند، پرسیده می شد: می خواهی متولد شوی یا نه؟! از وحشت و دلهره و پریشانی به خود می پیچد و با قاطعیت پاسخ منفی می داد، اما هیچ کس نظر او را نپرسید و او هم به اجبار زاده شد و زندگی کرد و بعد از این که موجود های دیگری را هم که احتمالاً

هیچ کس از آن ها هم چیزی نپرسید ، به دنیا آورد ، از دنیا رفت . همه همین کار را انجام دادند و این داستان هزاران سال است که ادامه دارد و حتماً اگر این اجبار وجود نداشت ما هم وجود نداشتیم ! شجاع باش کوچولو ! به دنیا بیا ! گمان می کنی تخم یک گیاه که زمین را سوراخ می کند و آهسته جوانه می زند ، شجاع نیست ؟! کافیت تا بادی بوزد و همه هستی این جوانه را به هیچ تبدیل کند . و یا پای یک بچه موش اندکی محکم تر از همیشه به مغزش فرو برود تا باز هم زیر خاک فرو برود . با همه این ماجراها اما او وحشت نمی کند و قد می کشد و جوانه می زند و تخم های دیگری به وجود می آورد و یک جنگل ایجاد می کند . اگر روزی سرم فریاد بکشی که برای چه مرا به دنیا آوردی ؟! پاسخ خواهم داد :

"من دقیقاً همون کاری رو کردم که درخت ها ، هزاران هزار سال پیش از من کردن ، تازه این کار رو هم ادامه میدن و من گمان می کنم کار خوبی کردم ."

مهم این است موقعی که متوجه شدیم غصه ها و رنج هایی که آدم ها بعدها تحمل می کنند دقیقاً هزاران مرتبه بزرگتر از درد درختان است ، زمانی به یاد آوردیم که آدم مانند درخت نیست ، و ما اصلاً احتیاجی نداریم که یک جنگل درست کنیم زمانی که متوجه شدیم هر دانه ای به درخت تبدیل نمی شود و بیشتر دانه ها پیش از این که بزرگ شوند و جوانه بزنند ، سرکوب می شوند ، نظر خود را تغییر نمی دهیم . البته خلاف این قضیه هم شاید اتفاق بیفتد کوچولو !

منطق ما پُر از ضد و نقیض است . شاید تو موضوعی را تأیید کنی و خلاف آن را فوراً ببینیم و می فهمی که خلاف قضیه هم مانند خود قضیه درست است . منطق همین امروز من شاید فردا با اشاره ی یک انگشتم دگرگون شود . همین حالا ؟ حس می کنم که شک دارم و گیج شدم ، شاید علتش این باشد که با هیچ کس به غیر از تو نمی توانم درد و دل کنم .

من زنی هستم که تنها زندگی کردن را انتخاب کردم . پدرت همراهم نیست ، از این موضوع ناراحت نیستم ! حتی زمانی که نگاهم روی دری خیره می ماند که می دانم پدرت با آن قدم های محکمش از آن بیرون رفت و من برای نگه

۱۰ نامه به کودکی که هرگز زاده نشد

داشتنش در کنار خودم حرکتی نکردم ، چون حتی اگر نگرش می داشتم باز هم من و او دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم !

*مشکلات به زندگی معنا می دهند . فرصت از دل مشکلات برمی خیزد . اگر دنبال فرصتی بزرگ هستید مشکلی بزرگ پیدا کنید .

*دیشب و دیروز به پایان رسید شکست های گذشته به پایان رسیدند و امروز ، روز تازه ای است .

تو را پیش یک پزشک بردم قصدم بیشتر این بود که برای نگه داری از تو می خواستم دستورهایی را از او بگیرم تا بتوانم استفاده کنم . دکتر ، در حالی که سرش را حرکت می داد گفت ، که هنوز باید صبر کنم ، اطمینان ندارد که من باردار باشم ! و در پایان هم توصیه کرد که دو هفته ی دیگر برای معاینه ی مجدد پیش او بروم که مطمئن شود تو واقعاً هستی و نتیجه ی خیال بافی های من نیستی . و اما من دو هفته ی دیگر تنها به این علت پیشش می روم تا ثابت کنم تمام معلوماتش در مقابل حس ششم و غریزه ی من یک پول سیاه هم ارزش ندارد . چگونه یک مرد می تواند حس یک زن را که بچه ای در شکم دارد بفهمد ؟! مرد ها که باردار نمی شوند ، به نظر تو باردار نشدن برای یک مرد می تواند یک مزیت باشد یا نقص ؟

من تا دیروز گمان می کردم یک مزیت بسیار بزرگ نصیبشان شده است ! الان متوجه شدم که یک نقص و بدبختی بیشتر نیست ! بسیار غرور آفرین است که انسان بتواند موجودی زنده را در شکمش نگه داشته باشد و جای یک نفر خود را دو نفر بداند . دردوران دلنشین بارداری لحظاتی هست که احساس می کنی جهان را فتح کردی و هیچ یک از آن دردهایی که باید تحمل کنیم و آن همه آزادی که شاید از دست میدهی نمی تواند آرامشی را که داری به هم بزند . نمی دانم تو دختری یا پسر ؟! راستش را بخواهی ته دلم دوست دارم دختر باشی و روزی همه چیزهایی را که من حالا دارم احساس می کنم را احساس کنی . مادرم همیشه میگفت : " دختر به دنیا آمدن بدبختی بزرگیه ! " و من اصلاً سخن او را قبول ندارم . و هنگامی که دلش می گیرد و ناراحت می شود می گوید : " ای کاش من هم مرد به دنیا آمده بودم . " می دانم که جهان ما

به دست مردها و اصلاً برای مردها درست شده است و زورگویی و استبداد در وجودشان ریشه ی عمیق و قدیمی دارد . در قصه هایی که مردها برای توجیه زندگی از خود ساختند نخستین وجود انسانی ، یک زن نبود . مردی به نام آدم بود که بعدها هوا پیدایش می شود و برای این که آدم را از تنهایی در بیاورد و برایش دردسر و ناراحتی ایجاد کند ! حتی در نقاشی های در و دیوار کلیساها ، خدا ، پیرمردی ریش سفید و نه یک پیر زن سفید موی است . قهرمان ها هم مرد هستند . از "پرومته " که آتش را از نزد خدایان دزدید تا "ایکار" که می خواست پرواز کند ، همگی مرد هستند .

مادر حضرت مسیح هم که پسر ، پدر و روح القدس است ، یک مادر شیرخوار بیشتر نبود ! زن بودن ماجرای است که شجاعتی بی انتها می خواهد و جنگی می باشد که پایانی ندارد . با این حال زن بودن لطیف و زیباست . اگر دختر متولد شدی باید خیلی چیزها را بیاموزی . باید بسیار بجنگی تا بتوانی بگویی آن روز که "حوا ، میوه ی ممنوعه را چید ، گناه به وجود نیامد ، آن روز یک قدرت باشکوه متولد شد که به آن "عصیان" می گویند . و در نهایت بسیار باید بجنگی تا ثابت کنی که درون اندام نرمت ، چیزی به اسم "عقل" وجود دارد ، که می خواهی به ندای آن گوش بدهی مادر شدن شغل نیست ، وظیفه مهم نیست ، تنها یک حق از هزاران حقیقی می باشد که داری . و به حدی این حق را فریاد می کشید که خسته می شوی و تقریباً همیشه شکست میخوری . و اما نباید ناامید شوی ! جنگیدن به مراتب قشنگ تر از خود پیروزیست . کوشش برای رسیدن به مقصد ، لذت بخش تر از رسیدن به مقصد می باشد . هنگامی که پیروز می شوی یا به مقصد می رسی ، تازه احساس خلاء عجیبی می کنی و برای این که این خلاء درونی را پُر کنی باید باز هم راه بیفتی و هدف جدیدی را پیدا کنی . بله ! دوست دارم تو دختر باشی ! امیدوارم هرگز صحبت های مادرم را تکرار نکنی ، همان گونه که من هیچ وقت آن ها را تکرار نکردم . اما اگر تو پسر هم متولد شوی باز هم راضی خواهم بود . حتی شاید بیشتر از دختر بودنت ! در این صورت از بسیاری از تحقیر ها و بردگی ها و سوء استفاده ها در امان می مانی . مثلاً اگر پسر باشی ، کسی در تاریکی